

رنه گوسینی
ژان ژاک سامپه

نیکولا کوپولو شلاپ شولوپ

ترجمه‌ی ناهید طباطبایی





اود

خیلی قوی است و دوست دارد توی دماغ بچه‌ها بکوبد.



آلسست

بهترین دوستم، پسر چاقی که مرتب در حال خوردن است.



نیکولا

خیلی باحال!



ماری- ادویژ

ماری خیلی باحال است، فکر می‌کنم بعدها با هم ازدواج کنیم.



آنیان

شاگرد اول کلاس و عزیزدانه‌ی خانم معلم است. خیلی از او خوش‌مان نمی‌آید.



ژفروئا

بابایش خیلی پولدار است و هرچه دوست دارد برایش می‌خرد.



کلوتر

شاگرد آخر کلاس است. وقتی خانم معلم از او سوالی می‌کند، همیشه از زنگ‌تفریح محروم می‌شود.



روفوس

یک سوت دارد و بابایش پلیس است.



ژوناشم

باید بگویم خیلی خوب تپله‌بازی می‌کند؛ وقتی می‌زند، بنگ! هیچ‌وقت خطا نمی‌کند.



بابا

خیلی بعد از این که من از مدرسه می‌آیم، بابا از اداره می‌آید، ولی مشق شب ندارد.



مامان

خیلی مهربان و خوشگل است و شیرینی شکلاتی‌های خوشمزه درست می‌کند.



آقای بلدور

همسایه‌ی ماست و دوست دارد با بابا شوخی کند.



مامان بزرگ

خیلی مهربان است و کلی چیز به من می‌دهد و به حرف‌های من می‌خندد.



باباغوری (آقای دوبون)

ناظم ماست و ما این چوری صدایش می‌کنیم. بچه‌های کلاس بالاتر این اسم را رویش گذاشته‌اند.



خانم معلم

اگر خیلی ادا درنیاوریم خانم معلم مهربان و خوشگل می‌ماند.

فهرست

ناظم ما، آقای موشابیه	۱۵
شترقا	۲۵
قرنطینه	۳۵
قلعه‌ی مکم	۳۳
سیرک	۵۳
سیب	۶۳
دوربین چشمی	۷۱
تنبیه	۷۹
عمو اوژن	۸۹
شوربازی	۹۷
مشق شب	۱۰۷
شالاپ شلوپ	۱۱۷
مومانی فانوادی	۱۲۵
کیک سیب	۱۳۷
نگهداری از من	۱۴۵
یک عالمه هدیه	۱۵۵





ناظم ما، آقای موشابیه

آن روز، وقتی برای زنگ تفریح به حیاط رفتیم، قبل از این که صف را به هم بزنیم، باباغوری، که ناظم ماست، به ما گفت: درست توی چشم‌های من نگاه کنید، همگی! من باید برای انجام کاری بروم به دفتر آقای مدیر. بنابراین آقای موشابیه ناظم شما خواهد بود. لطف کنید و بچه‌های خوبی باشید، به حرفش گوش کنید و خل‌بازی درنیاورید. روشن شد؟

بعد باباغوری دستش را روی شانه‌ی آقای موشابیه گذاشت و به او گفت: شجاع باش موشابیه، کوچولوی من! و رفت.

آقای موشابیه با چشم‌های درشتش به ما نگاه کرد و با صدایی نازک گفت: آزاد!

آقای موشابیه، ناظم جدید است، برای همین هنوز وقت

نکرده ایم لقب خنده‌داری برایش پیدا کنیم. او خیلی از باباغوری جوان تر است. این طور به نظر می‌آید که آقای موشابیه هم خیلی وقت نیست که مدرسه را تمام کرده و این اولین بار است که در زنگ تفریح به تنهایی از ما مواظبت می‌کند.

من پرسیدم: چه بازی‌ای بکنیم؟

اود گفت: هواپیما بازی بکنیم؟

چون نمی‌دانستیم چطور بازی‌ای است، اود برای ما توضیح داد: هواپیما می‌شویم و به دو گروه تقسیم می‌شویم، دوستان و



دشمنان. بازوهای مان را باز می‌کنیم و می‌دویم، و صدای «ورر»
 و «ورر» در می‌آوریم، و سعی می‌کنیم برای دشمنان پشت پا بگیریم
 و آن‌ها را زمین بزنیم. آن‌هایی که می‌افتند هواپیماهای سرنگون
 شده و شکست خورده‌اند. ما فکر کردیم که بازی پرهیجانی است و
 به‌خصوص امکان ندارد که زخمی مان کند.

اود گفت: باشد، من رئیس دوستان خواهیم بود. من سروان
 ویلیام می‌شوم، مثل فیلمی که دیده‌ام. او در آن فیلم درحالی که
 می‌خندید تمام دشمنان را سرنگون کرد «راتاناتانا» و در یک
 لحظه خودش هم بدجوری سقوط کرد، اما خیلی مهم نبود. او را
 به بیمارستان بردند، مثل همان بیمارستانی که مرا برای آپاندیس
 بردند. او خوب شد و آمد بیرون تا با دشمنان دیگری بجنگد و
 آخرسر در جنگ به پیروزی رسیدند. خیلی باحال بود.

مکسن گفت: من گوئینمر می‌شوم، او از همه قوی‌تر است.

کلوتر گفت: و من میشل تانگی می‌شوم. او قهرمان داستانی



است که توی مجله‌ی خلبان سر کلاس
 می‌خوانم. او خیلی قوی است. هواپیماهایش
 همیشه دچار حادثه می‌شوند، اما خودش را
 نجات می‌دهد، چون خلبان خوبی است. او یک
 لباس خلبانی باحال هم دارد.
 ژفروئا گفت: من بوفالو بیل می‌شوم.

اود گفت: احمق جان، بوفالو بیل که خلبان نیست، گاوچران است!

ژفروئا جواب داد: خب باشد. مگر یک گاوچران حق ندارد خلبان بشود؟ اگر جرئت داری دوباره حرفت را تکرار کن!

اود پرسید: حرفم را؟ مگه چی گفتم؟

ژفروئا جواب داد: همان کلمه، که من احمقم.

اود گفت: آه! بله. تو احمقی.

و شروع کردند به کتک کاری. اما آقای موشابیه دوید طرف ما و به آن‌ها گفت که هر دو بروند دم ستون.

بعد اود و ژفروئا بازوهای شان را باز کردند و درحالی که «وررورر» می کردند، رفتند دم ستون.

اود داد زد: بوفالو بیل، من زودتر از تو رسیدم.

آقای موشابیه به آن‌ها نگاه کرد و پیشانی اش را خاراند.

گفتم: پسرها، خواهش می کنم، اگر شروع کنیم به دعواکردن، وقت نمی کنیم بازی کنیم و تمام زنگ تفریح هدر می رود.

ژوئاشم گفت: راست می گویی. حالا برویم به دو گروه دوست و دشمن تقسیم بشویم و شروع کنیم.

البته مثل همیشه، هیچ کس نمی خواست جزو دشمنان باشند.

روفوس گفت: خب، مجبوریم همگی از دوستان باشیم.

کلوتر گفت: بین دوستان که جنگ نمی شود.